info@payamdaily.ir

نخستین روزنامه صبح البرز

پیام آشنا

شماره ۱۵۵۴
دوشنبه ۱۴ بهمن/ ۱۳۹۸
۸ جمادی الثانی/ ۱۴۴۱
03 / Feb/ 2020

صاحب امتیاز: موسسه همگامان اندیشه زمان
مدیرمسئول: محمود حیدری سردبیر: باهره حیدری
نشانی: کرج، بلوار تعاون، خیابان فرهنگ، جنب کانون گارشناسان، رسمی دادگستری
تلفن: ۳۲۵۵۳۸۳۸-۳۲۵۳۴۴۳۳-۰۲۶ فکس: ۳۲۵۵۴۸۳۸
فکس اینترنتی پیام آشنا: ۰۲۱-۸۹۷۸۶۷۳۹
امتیاز در طرح ارزیابی کیفی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی: ۴۲/۴۶
چاپ: کارگر

کافه پیام

برای انعکاس نظرات و گلایه ها و پیشنهادات خود درباره مسائل البرز با پیام آشنا تماس بگیرید

۳۲۵۵۳۸۳۸
۳۲۵۴۱۴۹۵
۰۹۰۱۴۰۴۸۳۳۳

با شعرای کرج

بودن

آغاز می کنم
بودن را
وقتی
تو در کنار منی
بغضم می ترکد
می گویم آنچه را
هرگز نگفته ام
کنار بغض من
اتراق کن

بهروز قاسمی(رها)

یادداشت

شاعر عاشقانه‌های خیال انگیز

و تو رفتی و هنوز
سال‌هاست که در گوش من آرام‌آرام
خش‌خش گام تو تکرار کتان
می‌دهد آزارم

از شعر «سیب» حمید مصدق

حمید مصدق را اکثراً با همین شعر مشهور «سیب» به یاد داریم. حتی همان زمان که شعر را شنیدیم شاید تام شاعر را هم تمی دانستیم. اما با همان شعر و اتصفر روان، سیال و دلنشین با او آشنا شدیم. سپس که منظومه آبی، خاکستری، سیاه را گشودیم و مسافر شبان تم تنهایی او شدیم. جایگاه ویژه‌ای در قلبمان برای خود ساخت. شاید همان بود که هر چه شیشه پنجره خانه را باران شست، تام او را از قاب ما کسی نتوانست بشوید.

شعرهای حمید مصدق را می‌توان مصداق عینی و بارز «آنچه از دل بر آید لاجرم بر دل نشیند» دانست. آنچه در نگاه نخست از شعرهای مصدق برمی‌آید، وجه رمانتیک اشعار اوست اما آنچه عتق موجود در اشعار او را از عتق اشعار دیگر معاصران تفکیک می‌دهد، روح خیال‌انگیزی است که در این عتق بروز می‌کند. عتق در اشعار حمید مصدق ملتند حباب تازک خیالی است که ظرافت و روح‌انگیزی موشکافانه‌ای دارد. اشعار حمید مصدق و توصیف او از اتصفر عتق ملتند تک‌اعطائی تاب و استثنایی است که در امتداد ملال زندگی می‌درخشند. این درخشش و تلاوو مفهوم ملال زندگی را بیش از پیش نمایان می‌سازد. به همین دلیل است که در لحظه بودن و لحظه‌باوری در اشعار او متبلور است. از این نظر معتوق در اشعار او اندکی نزدیک به معتوق اشعار کلاسیک است. معتوقی که بنوارهای بی‌تقص است و دایما مورد ستایش و هیجانگه آماج حملات تند و تیز شاعر قرار نمی‌گیرد. از سوی دیگر آنچه وجه تمایز معتوق اشعار حمید مصدق با معتوق اشعار کلاسیک است یاوره، یا خاطره‌ای است که همواره در اشعار او جاری و ساری است. اتصفر اشعار او هرچند یک خیال‌انگیزی عاشقانه را دارا است اما اندکی جوهر تلخی فراق در آن دیده می‌شود. این فراق او وصالی تتلأ می‌گیرد که بیش‌تر بین شاعر و معتوق بوده و اکنون تنها احضار آن گذشته یک اتصفر عاشقانه ماؤخیستی و اتوبیایی را می‌سازد. حل اگر بیشتر در این اتصفر دقیق شویم به یک تلخکامی شیرین می‌رسیم. در این لحظه توستالژی عتق خود را تمایان می‌کند. اتصفری که سوگوار تکرار گذشته است. گذشته شیرینی که اکنون تیست و این تتیجه تلخی را دارا است اما احضار آن گذشته یک حلاوت آرمانی را تیز همراه دارد. از این رو شعر حمید مصدق واجد جایگاه ویژه‌ای می‌شود. زمانی که از اتوپیا عاشقانه صحبت می‌کنیم همزمان از یک دیستوپیا تیز سخن می‌گوییم که در همان اتصفر متولد می‌شود. شاید به همین علت است که شعر حمید مصدق اتقلب در محتوا دارای قدرت و در فرم قدری ضعیف جلوه می‌کند. به توعی این دوگانگی درون مضمون اجازه نمی‌دهد فرم شعر قوام بیابد و ساختار مدونی به خود بگیرد. البته در کنار مضمون اتقلب عاشقانه اشعار او باید به تفکر اداء سیاسی او تیز اشاره داشت. مجموعه «حرفتی کاوبان» از این تتقل پیشتر و است. فضای خفقان‌آور و سیاهی که در اشعار این مجموعه حضور دارد تاشی از یک گستره و جغرافیای تحت سلطه است که به تقل از خود شاعر حتی باد اجازه نمی‌دهد کولی به کاشانه خود بازگردد و هر آنچه هست در تاریکی مفقود شده است. به همین دلیل تیز در موعد چاپ تخست در سال ۱۳۴۰ توقیف شد. شاید به همین علت است که حمید مصدق در میان جوانان از اقبال بسیاری برخوردار است. به توعی جهان اشعار او هر آنچه سودای جوانی در سر دارد اعم از عتق، شور و انقلابی بودن را با دست و دلی باز به وسعت دریا در اختیار می‌گذارد. شاید حضور حمید مصدق در شعر معاصر آنچنان که باید در چشم تیوده و سایه ستگین بزرگانی را بر سر خود احساس کرده است اما باید اقرار کتیم شعر معاصر فارسی بدون حمید مصدق کمیتش لتگ خواهد بود. یادش گرامی.

احسان آجورلو

تلنگر

شفیعی کدکنی:

در علوم انسانی خیلی فقیریم

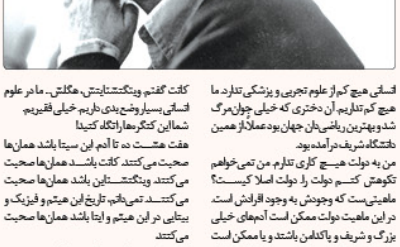

محمدرضا شفیعی کدکنی در یکی از سخنرانی‌های خودمی گوید: شما این کتگرها را تگاه کتید! هفت هشت ته تا آخر این سیتا باشد همان‌ها صحبت می‌کتند. کاتت باشد همان‌ها صحبت می‌کتند. وینگنشتاین باشد همان‌ها صحبت می‌کتند این خیلی شرم دارد. خجالت تمی‌کتند.

به گزارش پیام آشنا به نقل از همتهری آنلاین، متن زیر یکی از سخنرانی‌های استاد محمدرضا شفیعی کدکنی است که در کانال تلگرامی آمده است: «ما تیز مُردمی هستیم. تفّس اینکه خودت را کم گرفتی رفتی! فروتن بودن خوب است ولی تن به تیستی و افکار خود دادن اول تابودی یک ملت است. ما این سیتا داریم. ما جلال‌الدین مولوی داریم. من واقعاً دلم به حال این تسل می‌سوزد خیلی. شما دارید پایین می‌آورید معیارها را. تابودی یک فرهنگ و یک ملت از همین جا آغاز می‌شود. ما باید صاحب تظر باشیم و جرأت باشیم.

ما استادان و دانشجویانی در علوم پایه داریم که از هیچ استاد هاروارد و کمبریج و آکسفورد کم تدارد. ما در علوم انسانی صفرالکف هستیم. هیچی تیستیم. پزشک خوب ایرانی [من اسم تمی‌برم] از هیچ پزشک فرنگی درجه اول دتیا کم تدارد. اگر کم دارد ترسیتگ اوست یا داروهایی که در اختیارش می‌گذارند. یا وسایل جراحی اوست. آن مربوط به او تیست. او وقتی پایش را گذاشت بیرون، رفت به هاروارد از استاد پزشکی آنجا هیچ کم تدارد به حضرت عباس!

ما در علوم انسانی صفریم. صفرا مثل کف دست من. ما باید در این زمینه کار کتیم و این خیلی مهم است. ببینید! از تدهترا مدت این مملکت با پزشکی و مهتدسی ساخته تمی‌شود. در آینده دراز مدت یک مملکت با آن تگاهی که زاین به جهان تگاه می‌کتد. آلمان به جهان تگاه می‌کتد. علوم انسانی هیچ کم از علوم تجربی و پزشکی تدارد. ما هیچ کم تداریم. آن دختری که خیلی جوان مرگ شد و بهترین ریاضی‌دان جهان بود عملاً از همین دانشگاه شریف درآمده بود.

من به دولت هیچ کاری تدارم. من تمی‌خواهم تکوهش کتم دولت را. دولت اصلاً کیست؟ ماهیتی‌ست که وجودش به وجود افرادش است. در این ماهیت دولت ممکن است آدم‌های خیلی بزرگ و شریف و پاکدامن باشند و یا ممکن است مُتتی نزد و قالتاق هم باشند. من هیچ کدامشان را غَلَی‌التّعیین تمی‌شتاسم که تحسین کتم یا تقبیح کتم. ما به دولت کاری تداریم.

ببینید. دولت آمده مثلاً توی کدکن ما شعبه دانشگاه آزاد باز می‌کتد. در آنجا مثلاً آمده دکترای فلسفه کاتت می‌دهد! حالا مسخره می‌کتم من این را. دارم مثال می‌زتم ولی عملاً همین‌طور است. آخر کجا؟ با کدام استاتت تو داری کاتت درس می‌دهی؟! تو می‌دانی اصلاً کاتت یعتی چی؟! استاتِ کاتت ایروتی یعتی کی؟ حالا من یعتی چه؟!

خانم آشیز و یک عدّه آدم بیکار و فلان و بهمان یک چیزی می‌تویسد و چه یسا از بیکاری بگوید بیایخوان.

کدام متخصص؟! ما الان یک آدمی که شفا را تدریس کتد تداریم. بی‌خود می‌گویتد یک آدمی که تمام شفا را بتواتد درس بدهد تیست. بی‌خود می‌گویتد. یک قسمت خاصّی از الهیات را فقط توی حوزه جزاقلی و انتقاتوسی و این‌هاست. کسی که از عهده تمام شفا برییاید وجود تدارد. یقیناً هم‌هم‌به‌طور است. هیچ فرقی تمی‌کتد.

دولت باید از این توسعه عناوین علوم انسانی جلوگیری کتد. همه دانشگاه‌ها تباید همه رشته‌ها را داشته باشند. ما برای متخصص این سیتا یک دانشگاه برای متخصص سهروردی یک دانشگاه. برای متخصص تمی‌دانم کاتت یک دانشگاه در همه دانشگاه‌ها که تمی‌شود در دانشگاه تربت حیدریه یا تیتابور متخصص کاتت کجا هست که تو دکترای کاتت می‌گذاری و دکترای هگل می‌گذاری [مثال می‌زتم]. خجالت دارد. این کاغذها را به دست بچّه‌ها می‌دهید که چی؟! من تمی‌گویم که تباشد. ولی برای کلّ صاحب‌تظران میدان مطالعات کاتت که صد سال دیگر اتتداءالله ما یک تفر داشته باشیم که کاتت را با همه ابعادش شروع کتد برای برتلمه‌ریزی که ما می‌خواهیم متخصّص کاتت تربیت کتیم. هگل تربیت کتیم. اسپینوزا تربیت کتیم. وینگنشتاین تربیت کتیم. رامبل تربیت کتیم.

می‌آیتد در کوچک‌ترین روستاها دکتری فلسفه می‌دهتد.

در همه رشته‌ها استاد دارتد. این یعتی کتک!

کاتت گفتم. وینگنشتاینتش. هگلش.. ما در علوم انسانی، سیار وضع بدی داریم. خیلی فقیریم.

شما این کتگرها را تگاه کتید!

هفت هشت ته تا آخر این سیتا باشد همان‌ها صحبت می‌کتند. کاتت باشد همان‌ها صحبت می‌کتند. وینگنشتاین باشد همان‌ها صحبت می‌کتند. تمی‌دانم. تاریخ این هیتم و فیزیک و بیتایی در این هیتم و اینا باشد همان‌ها صحبت می‌کتند.

این خیلی شرم دارد. خجالت تمی‌کتند.

می‌مرتب فراخوان هی فراخوان. می‌گویتد از الان تا ۱۵ روز دیگر برای تتقیح‌المتاظر این هیتم مقاله بدهید. مثلاً یک خانم خانه‌داری که آشپزی‌اش را کرده و بچّه‌اش را شیر داده است. می‌گوید چه عیبی دارد من هم در این فراخوان شرکت می‌کتم. می‌رود آنجا چایی هی خورد. می‌تشیند و در کتگره تتقیح‌المتاظر این هیتم هم شرکت می‌کتد. آخر تو اسم این هیتم را کی تشنیدی؟! محال است در هفت هشت رشته‌ها استاد دارتد. این یعتی کتک!

سفرنامه مارکوپولوی کرج

اسلوونی؛ کشوری در مجاورت کوه های آلپ و دریای آدریاتیک(بخش آخر)

در جست‌وجوی زره خدا

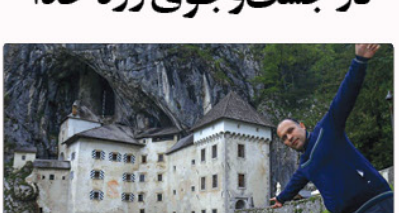

مهدی عیدی:

قلعه پردیاما (Predjama Castle) محل نگهداری زره خدا

شکل بازید افرادی که به این منطقه می آیند تقریبا مشابه است. ابتدا غار و بعد به سمت قلعه پردیاما. قلعه‌ای که در روستایی به همین نام و در ۹ کیلومتری این غار واقع شده است. معنی نامش می شود «قلعه‌ای ساخته شده در مقابل غار» ولی در بعضی داستان‌ها، آن قلعه تسخیر شده توسط ارواح هم می گویند.

در سال ۱۹۸۶ فیلمی با نام زره خدا (در ایران معروف بود به شمشیر خدایان) با بازی جکی چان ساخته شد. در آن زمان به دلیل نبود اینترنت و ممنوع بودن دستگاه ویدئو در ایران و خیلی از دلایلی که با فرهنگ امروزه عجیب به نظر می آید، دیدن فیلم امکان پذیر نبود و حتی می شود گفت اگر روزنامه ها مطلبی نمی نوشتند نمی دانستیم چنین فیلمی ساخته شده.

به هر حال به دلیل علاقه زیاد به فیلم و پیگیری فیلم های ساخته شده، می دانستم چنین فیلمی وجود دارد ولی مشکل دوم این بود که با وجود تمام ممنوعیت ها باز هم یافتن یک فیلم سخت بود. به این دلیل که کسانی که فیلم اجاره می دادند اطلاعاتشان در زمینه فیلم فقط در حد "گشنگه"! و جملاتی مثل این بود. هر چند که در حل حاضر هم بیش از ۹۰ درصد کلوب های قروش فیلم اطلاعاتشان در همین حد است.

به همین دلیل فیلم ها و بازیگران با نام های عجیبی وارد ایران می شد. این فیلم هم نام های زیادی پیدا کرد ولی نزدیک ترین نام همان شمشیر خدایان بود. در اوایل دهه نود فیلم را دیدم. در آن زمان قهرمانان زندگی ام همین شخصیت های فیلم های رزمی بودند. تیمی از قیلم در قلعه ای ساخته شده در یک غار فیلم برداری شده بود. ساختار قلعه ای به این شکل و در آن زمان برایم خیلی جالب بود.

متاسفانه نمی دانستم کجاست و فرقی هم نمی کرد. اگر می دانستم کجاست چه طور می خواستم با آن سن کم آنجا بروم؟ ولی همیشه دوست داشتم از نزدیک قلعه را ببینم.

سال ها گذشت و جهانگرد شدم. حال بعضی وقت ها به دنبال رویاهای کودکی و نوجوانی ام می روم. به دنبال لوکیشن ایمیشن ها یا قیام هایی که در کودکی دیدم در زمان سفر می کنم و می شوم همان کودک کنجکاو باقهرمانان دوران کودکی هم ذات پنداری می کنم و با خودم می گویم بالاخره توانستم.

چند سال پیش قلعه را پیدا کردم. در کشور اسلوونی بود. همین قدر اطلاعات بس بود. می دانستم که دیر یا زود از نزدیک می بینمش و در سال ۱۳۹۸ یکی دیگر از رویاهای کودکی ام به واقعیت پیوست.

جاده های پر پیچ کوهستانی تا رسیدن به قلعه، ظاهرش همان بود؛ بدون تغییر. یک بلیط، یک راهنمای صوتی و سفر در زمان شدم آن نوجوان عاشق قیام های رزمی، تعداد بازدید کننده ها زیاد نبود و این امر باعث می شد قلعه را بهتر ببینم. قلعه دقیقا در داخل یک غار ساخته شده بود و از این حیث خاص بود. اینکه چه طور با مصالح ساختمانی قدیمی و با نبود ماشین آلات این قلعه ساخته شده، خودش داستانی دارد شنیدنی.

قلعه پردیاما که تمام سایت های فارسی زبان نامش را به غلط بردجاما نوشته اند، یک قلعه رنسانس است که در ارتفاع ۱۲۳ متری و داخل دهانه یک غار قرار گرفته است. قدمت این قلعه به سال ۱۲۷۴ میلادی باز می گردد.

در طول بازدید تمام صحنه های قیام جلوی چشم ام می آمد. در طبقه دوم ناخودآگاه دوربینم به سمت پنجره رو به روستا رفت. این قسمت در قیام نبود. یک منظره عالی از دشت سبز درختان بلند و روحدخانه. راهنمای صوتی می گفت که در آن زمان به دلیل امنیت تمام درختان جلوی قلعه را قطع می کردند تا دشمنان غافلگیرشان نکنند پس این لذتی بود که در زمان حال می شد بُرد و ساکدان قدیمی قلعه هرگز آن را تجربه نکرده بودند.

برخی وسایل اتاق ها سرجایشان بود و از مجسمه ها برای نشان دادن فضای آن دوران استفاده شده بود ولی برای من حیرت آور ساختار معماری قلعه بود از اتاق های شیک و دیوار های زیبا خبری نبود. ساختار تاب قرون وسطی را به زبان ساده از تاز و تعمت زدگی شاهانه خبری نبود.

فضای اتاق ها بی روح بود؛ سرد و خشک مثل روح یک شوالیه در جنگ که نزدیک ترین دوستانش را از دست داده است. گهگاه در زندگی واقعی من هم همین حس را دارم وقتی از همه چیز خسته می شوم و کارها خوب پیش نمی رود. دوست دارم مثل یک شوالیه تنها در چنین قلعه ای باشم و از پشت پنجره‌های این قلعه به تماشای طلوع و غروب خورشید بنشینم به صدای غرش آسمان گوش کنم و باران بهاری را ببینم؛ قطراتی که با برخورد به صخره‌ها به پایین سرازیر می شوند و بعضی از آن ها به صورتم می خورند در چنین شرایطی گذر زمان به این شکل تنها راه رفت است.

در این حین راهنمای صوتی هم شروع به صحبت در مورد قیام کرد. پله های نم دار و نامتناژن سنگی به سمت تراس، پله ها با ارتفاع و عرض مختلف. با آبی که از سقف روی آن ها می چکید. بالا و پایین رفتن از این پله ها سخت بود. از اینجا به بعد برای قلعه مصالحی به کار برده نشده بود. از فضای غار استفاده شده بود و با کوه تراشیده شده بود.

به تراس رسیدم. جایی که در آخر قیام قهرمان داستان از آن به بیرون قلعه می پرد و روی یک بالن سقوط می کند. گویی این تراس ساخته شده بود برای یک پرش و بعد پرواز در آسمان منطقه و حیف که من نمی توانستم این کار را انجام دهم. راهنمای صوتی هم با شوخی می گفت که فقط جگی چان می تواند از اینجا بپرد و کار هر کسی نیست ولی در آن لحظه آرزویم این بود که من هم بپرم و لحظاتی در آسمان پرواز کنم.

از این بالا می شد میدان رزم شوالیه ها را به خوبی دید. در خیلی از قیام های تاریخی چنین صحنه هایی هست. دو شوالیه مقابل هم و در بین شان به مانع چوبی، شوالیه ها به سرعت به سمت هم حمله می کنند و هر کدام دیگری را به زمین بیندازد پیروز مسابقه است.

نمی دانم چند سال این مسابقات آن جا برگزار شده بود و چند شوالیه در این مسابقات جان خود را از دست داده بودند. امروزه با استفاده از شبیه سازی و بازی های ویدئویی این کار را می کنند تا خوشت ناتی نهفته در روح بشر تخلیه شود و در گذشته با دیدن جنگ واقعی این خشونت تخلیه می شده.

به اتاق ادوات جنگی رسیدم. پر بود از زره، شمشیر و وسایل رزم ولی زره خدا آن جا نبود. نمی دانم چند نفر مثل من با دیدن این قیام به این قلعه آمده بودند و یا چند نفرشان جهانگرد بودند. جویای ساده بود؛ سال ها قبل وقتی جهانگردی را شروع کردم این زره به من هدیه داده شده بود. زرهی که باعث شده بود بر ترس تنها سرکوب کردن و کشف دنیا غلبه کنم. من زره خدا را داشتم و همین باعث شده بود به هر چه می خواهم برسم.

لبخندی گوشه لبم آمد. از آن لبخند هایی که حس خوب پیروزی را با خود دارد. زره خدا یکی بود و آن هم از آن من و حالا باید مثل یک فاتح قلعه را ترک می کردم برای کشف زیبایی های بیشتر.

خوانش

هر کجا برگی هست
شورِ من می‌شکفد

سهراب سپهری

اذان صبح

اذان صبح	طلوع آفتاب	اذان ظهر	غروب آفتاب	اذان مغرب
۰۵:۳۹	۰۷:۰۷	۱۲:۲۱	۱۷:۲۵	۱۷:۵۳

برگه

وقتی چیزی را از دست می دهید درسی را که از آن گرفته اید از دست ندهید.

دالایی لاما

بریده جراید

به گزارش گابریل گارسیا مارکز و دیگران

اعتماد: محبوبه موسوی- آیراک باشویس سینگر در مصاحبه‌ای با هارولد فلندر می‌گوید: واقعیت‌ها هرگز کهنه یا مملّ آور نمی‌شوند ولی تفسیرها همیشه می‌شوند. وقتی نویسنده‌ای سعی می‌کند بیش از حد توضیح بدهد و از روانشناسی استفاده کند، در همان ابتدای کار دیگر زمانش گذشته است. تصورش را بکنید که هومر کارهای قهرمان‌هایش را برایمان قلسفه یونان، یا روانشناسی زمانه خود توضیح بدهد. آن وقت دیگر هیچ کس هومر نمی‌خواند! خوشبختانه هومر فقط تصویرها و واقعیت‌ها را به ما ارائه کرد و به همین دلیل هم ایلیاد و اودیسه در زمانه ما تازه‌اند. به نظر سینگر این در مورد تمام داستان‌ها صدق می‌کند. هر با کمی تلطیف، با نظر سینگر موافقم و معتقدم لااقل برای داستان‌هایی که قصد کالبدشکافی روانی یا فلسفی ندارند این نکته بسیار مهم است. گاه حتی نویسنده می‌تواند از این ترفند یا ابزار سوءاستفاده کند و با پنهان شدن پشت توصیفات روانکاوانه (درست یا غلط) ضعف خود را در شخصیت‌پردازی پنهان کند. گرچه ادبیات جهان پر است از داستان‌هایی که نویسندگانی قدرتمند در مسیر درست از ابزار روانکاوی شخصیت استفاده کرده‌اند، بدون اینکه در صدد پنهان کردن ضعف خود باشند. در واقع حرفم این است که قرار نیست در تمام داستان‌ها دنبال انگیزه‌های شخصیتی- روانی، پیشینه‌های معنادار خانوادگی و تزلزل یا ثبات شخصیت در موقعیتی برآییم بلکه فقط وقتی می‌توانیم در نقد یک داستان به این انگیزه‌ها توجه کنیم که داستان گزارش گونه نباشد. من با سینگر موافقم که داستان نه علم روانشناسی است و نه علم تفسیر؛ داستان برای من، پیش از هر چیز بیان واقعیتی است رخداده، یا واقعیتی خیال‌انگیز. در واقع نحوه روایت آن واقعه است که مهم است نه توصیف و تفسیر آن. حتی در کتاب‌های بیوگرافی نیز ما تفاوت روایت را شاهدیم. روایت در واقع زاویه نگاه نویسنده است به جهان. همین جا از قدرت استفاده می‌کنم و نفسی می‌زنم به یادداشت‌هایی که اخیراً در انتقاد از قیام خانه پدری کیانوش عیاری خودشان‌ها لقب این نقدها اقرار فروش کردند. که ما با داستانی روانشناسانه مواجه نیستیم. خانه پدری عیاری همان‌طور که از اسمش برمی‌آید نمادی است از سرزمین پدری و داستان، یا آن مرگ‌های نسل اندر نسلش (مرگ‌های طبیعی و نه قتل دختر)، خودش دارد با زبان روشن به ما می‌گوید که گزارشی زمان‌مند از یک سرزمین است که سرزمین مالامت با اخلاق پدرسالارانه‌اش که گرچه یا گذر زمان خوی پدرسالاری در نسل‌های جوان‌تر کمرنگ‌تر می‌شود اما هرگز از بین نمی‌رود. داستان گاری به شخصیت‌ها ندارد و رلوی کلیتی است زمان‌مند از آنچه پیش آمده. بنابراین در داستانی چنین گزارشی انتظار کالبدشکافی شخصیت‌های قاتل (پدر و برادر) نشان از این دارد که ما هنوز نفاوت این قیام را با قیام‌های شخصیت‌محوری مثل قروشنده قرهادی که از قضا تاکید و تمرکزش بر شخصیت زنی بود که مورد تجاوز قرار گرفته بود نمی‌دانیم و همچنان به دنبال انگیزه‌های قتل و تبعات روانی آن برای قاتلیم. خانه پدری عیاری را من از دسته داستان‌هایی گزارشی می‌دانم و با اینکه چشم بر ضعف‌هایش نمی‌بندم، لااقل می‌دانم که انتظار تفسیر داشتن از آن قیام پر بیراه است.

بر گردیم سر گزارش:

گارسیا مارکز حتی نظرش از سینگر هم صریح‌تر است. او می‌گوید: «گزارش، داستان کامل است. بازسازی کامل ماجراست. تمام جزییات ظریف اهمیت دارد و مبنای اعتبار و قدرت داستان است.» و در جای دیگری می‌گوید: «گزارش، بازسازی موشکافانه و صحیح ماجراست.» گابو روزانه را ورق می‌زند، زیر لب غرغر می‌کند: «اینجا که چیزی نیست. بگذارید ببینیم اینجایک چیزی هست. اجاق گاز برای قروش. اجاق استفاده نشده. نصب نشده. باید قروش برود. شرط می‌بندم اینجا یک خبری پیدا می‌شود. چرا این زن دارد اجاق گازی را می‌قروشد و چرا این اجاق گاز نصب نشده است؟ از این آگهی چه چیزی درباره این زن دستگیرمان می‌شود؟ شاید جالب باشد. گابو همه جا خبر می‌بیند.» «گزارش جلوه‌تر بین مهارت در حرفه روزنامه‌نگاری است. گلهی گزارشی همچون «آدم‌کشی ترکان عثمانی در بلغارستان» موجب تغییر جغرافیای سیاسی یک منطقه می‌شود و گاه سلسله گزارش‌هایی چون گزارش‌های مسئولانه از جنگ ویتنام، یک ابرقدرت را وادار به تغییر سیاست می‌کند. اما خصلت این گزارش‌ها خط کشش داستان‌وار و به‌طور معمول خواندنی و رویداد به شمار می‌رود که کل قطعه در همان مسیر (درگیری، کشار، حوادث طبیعی، مجازات و...) شکل می‌گیرد» و درست همین جاست که داستان‌نویسی و گزارشگری پهلو به پهلوی هم گام می‌زنند به خصوص اگر نویسنده، نگاهی مارکزی یا سینگری به ادبیات داشته باشد و گزارشگر نگاهی داستانی به ماجرا و لابه‌لا مفهوم‌ها و مرزهای زبانی مسیر مشترکی هستند که میان نوشته و خواننده پل می‌زنند و در اینجا دیگر تفاوتی بین داستان‌نویس و گزارشگر نیست. چون مهارت اساسی گزارشگر یافتن سرفشه، رسیدن به واقعیت‌هاست و داستان‌نویس در پی بیان واقعیتی است که خود از پیش آن را می‌داند و طرحش را چیده است. مثال:

ورودی صد سال تنهایی

سال‌ها بعد، هنگامی که سرهنگ آئورلیانو بوئندیا در مقبل سیرلرانی که قرار بود تیربارانش کنند، ایستاده بود، به‌ناگزاظهر دور دستی را به یاد می‌آورد که پدرش او را به کشف یخ برده بود. در آن زمان دهکده ماکوندو تنها بیست خانه گلعالی و تتین داشت. خانه‌ها در ساحل رودخانه بنا شده بود. جهان چنان تازه بود که بسیاری چیزها هنوز اسمی نداشتند و برای نامیدن‌شان باید با انگشت به آنها اشاره کنی.

ورودی گزارش وینستون چرچیل: جنگ‌ام دورمان

شش سریاز و یک سرجوخه را با خود برداشته‌ام. ما به سرعت بر زین هموار دشت پیش می‌رویم. تا به حاشیه‌ناشناخته تپه‌ها برسیم. این یک رجع ساعت در عملیات جنگی در موقعیتی غیرقابل ارزیابی که پرده‌ها بالا می‌رود و نبرد حقیقی آغاز می‌شود. تجربه‌ای حساس در کار نظامی است. دشمن پشت تپه‌ها کمین کرده یا نه؟ آیا همه تاریکی را پشت سر گذاشته‌ایم. تا در میان هزاران مرد مسلح خشمگین فاقد اگر شویم؟ هیچ چیز قابیش‌تر از طلوع آفتاب نیست.

در داستان‌نویسی همه جذابیت‌ها به خلاقیت ذهنی برمی‌گردد. نویسنده می‌تواند گذشته از جهان عینیت‌ها، برای خود جهانی عینی خلق کند اما گزارش‌نویس فقط همان جهان عینی پیش رویش را در چنته دارد و جز این، به گمان من، بین داستان‌نویسی و گزارش‌نویسی تفاوتی نیست. جیل دیک در کتاب نوشتن در مجله می‌گوید: اگر چه هنر قصه‌نویسی، با مهارت گزارش‌نویسی از دید کاملهای مختلف (از جمله هنگها، نوع مخاطب، قوبت و کارکرد) تفاوت ماهیتی دارند، گزارش نزدیک‌ترین نوع نگارش نسبت به قصه و داستان است.

پ.ن: نقل‌قول‌ها و نمونه‌های متن بالا به ترتیب از دو کتاب:

رویای نوشتن (نویسندگان معاصر از نوشتن می‌گویند) با ترجمه خانم مژده دقیقی و تجربه‌های ملدگار در گزارش‌نویسی نوشته جان کری و ترجمه علی‌اکبر قاضی‌زاده

از تمام خوانندگان پیام آشنا می خواهیم، یکی از مهم ترین مشکلاتی که در محله ی زندگی خود با آن دست به گریبان هستید برایمان پیامک کنید تا در ستون «پیامک های وارده» با نام تان-در صورت تمایل-منتشر شود.

SMS
۳۰۰۰۹۸۰۲۶۰۰۶۰۰